

لئون تالستوی

# آناکارینا

جلد اول

ترجمہ سروش حبیبی  
از متن روسی



www.doodson.com

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ

پروفیسر ڈی ایچ



انتشارات نیلوفر

## مقدمه

خوانندگان عزیز

یک سال و نیم بعد از انتشار «جنگ و صلح» خوشحالم که ترجمه شاهکار بزرگ دیگر تالستوی «آنا کارنینا» را تقدیمتان می‌کنم، تکرار آنچه را در مقدمه آن کتاب در خصوص ترجمه مجدد کتابهای ترجمه شده گفته بودم به آن تفصیل نابجا احساس می‌کنم. اما چون دلیلی نیست که خوانندگان این کتاب آن مقدمه را هم خوانده باشند به اختصار می‌گویم که به علت تحول سریع زبان و خاصه زبان رمان فارسی شاهکارهای ادب جهان بهتر است هر ده پانزده سال یک بار باز ترجمه شوند.

اما در مورد این کتاب قبل از شروع ترجمه جناب مشفق را که می‌دانستم از روی ترجمه فرانسوی برگردانده شده است جای جای با آن متن (یعنی متن فرانسه) مقایسه کردم و دیدم که الحق ترجمه دقیقی است، اما تفاوت ترجمه فرانسوی با متن اصلی فاحش بود. معلوم شد که مترجم، یا مترجمان فرانسوی چندان در بند دقت نبوده و اغلب قلم را به ترجمه آزاد رها کرده‌اند. این بود که عرضه ترجمه به نظر خودم دقیق تری را از این کتاب و از متن اصلی آن نابجا ندیدم. خاصه آنکه از عمر ترجمه جناب مشفق هم سی و شش سالی می‌گذرد.

اما درباره ترجمه عنوان کتاب که جناب مشفق به تبع مترجم فرانسوی «آنا کارنین» ترجمه کرده‌اند این نکته گفتنی است که رسم فرانسویان این است که اسمهای خاص را ترجمه می‌کنند. ویلهلم را گیوم و یوهان و ایوان را ژان و واسیلی را بازیل می‌نویسند. این کار به آن می‌ماند که ما هم «آنا» را «حنه» بنامیم و این به گمان این بنده درست نیست. زیرا نام اشخاص نماد هویت آنهاست و از یک زبان

به زبان دیگر نباید عوض شود. منطق آنها در این کار آن است که اگر تالستوی فرانسوی می بود قهرمان کتابش آنا به اعتبار نام شوهرش کارنین می شد. اما این فرض نادرست است زیرا تالستوی نه تنها فرانسوی نیست بلکه اصرار داشته است که گرچه عبارات و اصطلاحات فرانسوی در دهان اشخاص داستان خود می گذارد بر ویژگیهای روسی آنها تأکید کند و به اصطلاح فضا و عطر داستان را روسی نگه دارد.

بسیار بجا می بود که در این مقدمه تحلیل و تأویلی از کتاب عرضه شود. این کار را همسر ایران می خواست بکند، چنانکه در مورد «جنگ و صلح» هم کرد. یادداشتهای فراوانی هم تهیه کرد اما فرصت تدوین آنها را نیافت. امیدوارم که این کار را در آینده بکند. در خصوص کتاب حاضر عجزاً عرض دیگری ندارم. اما مطالبی دارم در زمینه ترجمه که مدتهاست ذهنم را به خود مشغول می دارد. فکر کردم بد نیست که از فرصت تقدیم ترجمه «آنا کارنينا» استفاده کنم و آنها را به نظر تان برسانم، گرچه ارتباط خاصی با این کتاب ندارد. البته دور نیست که شما هم به این مسائل فکر کرده باشید. در این صورت حرفهای من فقط یادآوری خواهد بود و احتمالاً فرصتی برای تأمل پیش خواهد آورد، اما اگر آنچه در زیر می آید تا به حال توجهتان را به خود جلب نکرده باشد حالا به آنها فکر می کنید و امیدوارم آنچه را پیشنهاد می کنم با چشم دیگری بخوانید.

می دانیم که زبان ابزار تفکرست و مجموعه مفاهیمی است که در نظامی که دستور زبان است با هم مربوط می شوند.

مفاهیم صورتهایی خارجی دارند که واژه هایند. واژه ها از محتواشان جدایی ندارند. بی آنها فکر کردن ممکن نیست خواه فکر نوشته شود یا بر زبان آید و یا فقط در ذهن بماند و به خارج منعکس نشود. برای اینکه تفکر به بهترین صورت انجام پذیرد باید مفاهیم روشن و مشخص باشند، مثل بلورهایی که هر یک شکل و بزرگی و رنگی خاص خود دارند. رابطه مفاهیم با واژه ها باید استوار باشد. البته نه اینکه برای هر لفظی فقط یک معنا وجود داشته باشد، هر واژه ممکن است بر چند مفهوم دلالت کند و هر جا معنایی خاص

داشته باشد. اما به عکس برای هر مفهوم، که هر چه دقیق تر و مشخص تر باشد راه تفکر را هموارتر خواهد کرد، بهتر است که بیش از یک واژه به کار نرود. خواهید گفت پس تکلیف مترادفات چه می شود. در جواب می گویم مترادف کامل، یعنی دو یا چند لفظ کاملاً هم معنی وجود ندارد. دو یا چند کلمه که معمولاً با هم مترادف دانسته می شوند کلماتی هستند که معانی آنها به هم نزدیکند، مثل خودپسند و خودبین و خودستا و خودنما که اختلاف معانی آنها با توجه به افعال «پسندیدن» و «دیدن» و «ستودن» و «نمودن» که به دنبال «خود» آمده و آن واژه ها را به وجود آورده اند آشکار است. یا اگر چند واژه از نظر محتوا بسیار به هم نزدیک باشند از نظر متانت متن یا ملاحظاتی دیگر کاملاً همسنگ نیستند: مثلاً واژه های «ربودن» و «دزدیدن» و «کش رفتن» را نمی شود به جای هم به کار برد، یا اگر دو واژه از هر جهت همسنگ به نظر آیند اختلاف صورشان نشان اختلاف معنایی است که زمانی میان آنها وجود داشته است و به عللی، از جمله بی مبالاتی در به کار بردن آنها، به تدریج از میان رفته چنانکه امروز اختلاف آنها بر ما پوشیده است. در زبانهای اروپایی فرهنگهایی برای تعریف و تشخیص اختلافهای جزئی معنای مترادفات وجود دارد.

حال اگر از سر آسانگیری برای یک مفهوم یک جا یک لفظ و جای دیگر لفظ دیگری را به کار ببریم، یا به منظور آراستن ظاهری کلام و رعایت وزن و سجع خود را به استفاده از کلمات هم قالب ملزم بشماریم و مانند مترجم کلبله و دمنه و آثار بسیار دیگر نظیر آن یک مفهوم را با کلمات مترادف متعدد بیان کنیم یا یک عبارت را دو یا سه بار، و هر بار به صورتی دیگر بنویسیم زبان را مبتلا به نوعی تورم می کنیم و رابطه استواری را که باید میان لفظ و معنی آن باشد به هم می زنیم و اختلافهای ظریفی را که در معانی واژه های مترادف موجود است و معرف هویت آنهاست از میان می بریم. این کار به آن می ماند که مفهومی را که مثل یک بلور شکل و اندازه معینی دارد بخواهیم به زور در قالبی که مال آن نیست بگنجانیم و به این ترتیب تیزی لبه های آن را بساییم و رفته رفته شکلش را تغییر دهیم و شفافیتش را زایل کنیم، تاجایی که به مرور زمان شباهتش را با بلور

لئون تالستوی

# آنا کارنینا

جلد دوم

ترجمه سروش حبیبی

از متن روسی



انتشارات نیلوفر

## بخش پنجم

### یک

یکی از تجربیات سکایا عقیده داشت که عروسی قبل از چلهٔ روزه، که دیگر بیش از بیست و نه روز مانده بود ممکن نیست، زیرا نصف جهاز نیز تا آن تاریخ آماده نمی‌شد اما از طرفی به لوبین نیز نمی‌توانست حق ندهد که انتظار تا چله نیز جایز بود زیرا خالهٔ سالخوردهٔ پرنس اشچرباتسکی سخت بیمار بود و ممکن بود به زودی درگذرد و آن وقت عروسی به حرمت عزا باز به عقب بیفتد. به این سبب تصمیم گرفتند که جهاز را دو قسمت کنند. یکی جهاز کوچک و دیگری بزرگ. و به ترتیب بود که پرنسس با برگزاری عروسی پیش از چله موافقت کرد. بر آن شد که ابتدا کوچکتر جهاز را اول فراهم کند و باقی را بعد به روستا بفرستد و دلش از استراحت خون بود چون به هیچ روی نمی‌توانست از او جوابی جدی بگیرد که با این موافقت است یا نه. این تصمیم خاصه از آن جهت بسیار مناسب بود که عروس به ترتیب از عروسی بی‌درنگ راهی روستا می‌شدند و آنجا به آنچه در جهاز بزرگ عروسی شده بود نیازی نداشتند.

این همچنان در همان حالت جنون شیرین‌کامی بود و گمان می‌کرد که تمام

چاپ و تولید: انتشارات بهار، تهران، ۱۳۸۰  
شمارگان: ۱۳۵۰  
همه حقوق محفوظ است.  
فروش اینترنتی: [www.beharbook.com](http://www.beharbook.com)

عالم چشم به او دوخته‌اند و مهمترین و یگانه هدفشان تأمین اسباب سعادت اوست و او احتیاجی ندارد که نگران چیزی باشد یا به چیزی فکر کند و همه کارها را دیگران به جای او می‌کنند و خواهند کرد. حتی هیچ نقشه و هدفی برای زندگی آینده خود در سر نداشت و گرفتن تصمیم در این خصوص را به دیگران وانهاده بود زیرا می‌دانست که تمام کارها به بهترین شکل کرده خواهد شد. برادرش سرگی ایوانویچ و استپان آرکادیچ و پرنسس بزرگ او را راهنمایی می‌کردند که چه باید بکند و او با هر چه به او پیشنهاد می‌کردند موافق بود. برادرش برایش وام گرفت، پرنسس توصیه می‌کرد که بعد از عروسی در مسکو نماند و به روستا بروند و استپان آرکادیچ توصیه می‌کرد که به خارج سفر کنند و او با همه موافق بود. با خود می‌گفت "بگذار هر کار دلشان می‌خواهد بکنند. من خوشبختم و آنها هر کار که بکنند نمی‌توانند خوشبختی مرا بیشتر یا کمتر کنند." وقتی توصیه استپان آرکادیچ را که گفته بود به خارج سفر کنند به کیتی گفت تعجب کرد از اینکه کیتی با آن موافق نبود و از زندگی آینده‌شان انتظاراتی مشخص داشت. او می‌دانست که لوین در روستا کارهایی دارد که به آن دل بسته است. او، چنان که لوین می‌دید، نه فقط از این کارهای او، یعنی زراعت سر در نمی‌آورد، بلکه علاقه‌ای هم نداشت که سر درآورد. اما این مانع نمی‌شد که این کارها را بسیار مهم بشمارد و به این سبب می‌دانست که خانه‌اش در روستا خواهد بود و نمی‌خواست به خارج برود، چون در آنجا بی‌قرار می‌بود و میل داشت هر چه زودتر به جایی برود که همیشه خانه‌اش خواهد بود. این میل به آشکاری بیان شده کیتی لوین را به تعجب آورد. اما از آنجا که این یا آن راه برای خودش یکسان بود فوراً از استپان آرکادیچ خواست که به روستا برود و آنجا ترتیب کار را چنان که لازم می‌داند و با سلیقه خودش که کم‌نظیر بود بدهد، گفتمی این کار را وظیفه او می‌دانست.

استپان آرکادیچ به روستا رفت و ترتیب همه کارها را برای آمدن زوج جوان داد و چون بازگشت یک روز به لوین گفت: گوش کن ببینم، تو مدرکی داری که نشان دهد که به کلیسا رفته‌ای و اعتراف کرده‌ای؟

— نه، برای چه؟

— بدون این گواهی ازدواج ممکن نیست.

لوین حیرت‌زده گفت: ای وای... من انگار هشت نه سالی می‌شود که اصلاً پا به کلیسا نگذاشته‌ام. هیچ فکرش را نمی‌کردم.

استپان آرکادیچ خندان گفت: به به! آن وقت به من می‌گوید نیهیلیست. ولی خوب، چاره‌ای نیست، باید به کلیسا بروی و اعتراف کنی، و برای این کار باید مدتی

عبادت کرده و در مراسم نماز شرکت جسته باشی.

— ولی کی؟ چهار روز بیشتر وقت نداریم.

استپان آرکادیچ ترتیب این کار را هم داد و لوین کار عبادتش را شروع کرد. برای این که گرچه به اعتقاد دیگران احترام می‌گذاشت خود ایمان درستی نداشت حضور در کلیسا و شرکت در هرگونه مراسم مذهبی بسیار دشوار بود. حالا با آن تبحری که او را نسبت به همه چیز حساس کرده بود این اجبار به تظاهر برایش نه تنها دشوار بلکه غیرممکن می‌نمود. در عین شکوه و شکوفایی زندگیش مجبور بود یا عروج یگوید یا کفر. می‌دید نه این را می‌تواند بکند و نه آن را. هر قدر که از استپان آرکادیچ پرس و جو کرد که آیا نمی‌توان بی شرکت در این مراسم کلیسایی گواهی لازم به دست آورد جواب می‌شنید که ممکن نیست.

— حالا مگر چه می‌شود؟ دو روز بیشتر طور نمی‌کشد. کشیش پیرمرد بسیار عریان و فهمیده‌ای است. این دندان را برایت چنان می‌کشد که خودت نمی‌فهمی.

لوین در نخستین مراسم نماز در کلیسا شور مذهبی شدیدی را که در جوانی، از ششده تا هفده سالگی، در سینه داشت در خود بازیافت. اما بی‌درنگ یقین پیدا کرد که چنین چیزی برای او مطلقاً ناشدنی است. کوشید تا اینها تمام را رسمی پوچ و حتی از معنی، شبیه رسم دید و بازدیدهای اجباری بشمارد، اما دریافت که این کار هم از او ساخته نیست. لوین مانند بیشتر همعصرانش با مذهب رابطه‌ای بسیار مبهم داشت. نمی‌توانست ایمان داشته باشد و در عین حال یقین استوار نیز نداشت که حرفهای کشیشان همه یاوه است. به این سبب چون نمی‌توانست آنچه را که می‌کرد درستی مهم بشمارد و از سوی دیگر نمی‌توانست آن را تشریفاتی پوچ بداند و با احتیاطی به آن بنگرد در تمام مدت مراسم نماز آسوده نبود و شرم داشت از اینکه کسی کند که خود نمی‌فهمد و به این سبب بنا به ندای درونش مجازین و نادرست است.

ضمن مراسم نماز گاه به دعا گوش می‌سپرد و می‌کوشید از آن معنایی دریابد که بعد از عقایدش دور نباشد و گاه چون می‌دید که مفهوم آنها با عقایدش سازگار است و باید آنها را رد کند می‌کوشید تا گوش ندهد و سر به افکار و دیده‌ها و صورت خود گرم دارد و این افکار و دیده‌ها و خاطرات، ضمن اینکه او بیکار در کلیسا ایستاده بود، با وضوحی غیرعادی در ذهنش می‌جوشیدند.

تا پایان مراسم عشاء ربانی و نماز عصر و شب در کلیسا ماند و روز بعد صبح محترم معمول برخاست و صبحانه نخورده، ساعت هشت به کلیسا رفت تا در نماز